

نگاه منتقدانه علامه اقبال به اصناف مختلف جامعه
به قلم: پوهنوال دکتور عبدالصبور فخری
استاد دیپارتمنت زبان عربی - دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل

چکیده

علامه محمد اقبال که فیلسوفی اسلامگرا و اسلام شناس و در عین حال در غرب تحصیل کرده بود و با فلسفه و تمدن آنجا آشنایی داشت و همچنان کشورش توسط امپراتوری بریتانیا تحت اشغال قرار داشت، ملتش همه روزه زیر ستم استعمار گران خورد و خمیر می شد، این همه مایه رنجش خاطر حساس او می گردید. از سویی هم می دید که ملت های مسلمان برای آزادی خود کار قابل ذکری نمی کنند، همه بر آتش می داشت که ملت های خفته را بیدار سازد و آنها را به سوی آزادی و استقلال رهنمون گردد. بخاطر رسیدن به این آرزو گروه ها و اصناف مختلفی از جامعه را مورد انتقاد قرار داد و هریک از آنها را به کاستی ها و ضعف های شان متوجه ساخت. گروه هایی که از آنها انتقاد کرد عبارتند از: سلاطین و امیران فرومایه، زاهدان و خرقة پوشان شکم پرست، فقهای فتوا فروش، شاعرانی که حق را باطل و باطل را حق می گردانند، فلاسفه و سیاستمداران بی هدف و بی احساس، شخصیت های منحرف که با افکار باطل شان بشریت را به بیراهه کشانده اند.

اصطلاحات عمده: فلسفه، سیاستدان، ملوکیت، شعراء، صوفیه، ملا.

Iqbal Lahori's Critical Look at the Different Social Groups

Dr. Abdul Saboor Fakhri

Professor, Department of Arabic Language

Faculty of Language and Literature at Kabul University

Allama Mohammad Iqbal Lahori, an educated-in-the-west Muslim Philosopher, and Islamist, was deeply saddened by the miserable situation of his nation. His country was occupied by the British Empire under which his people suffered from oppression. On the other hand, he witnessed that Muslim nations do nothing significant for getting their freedom.

To fulfill his desire to change the situation and to awaken his people, he criticized different social groups making them realize their weaknesses and deficiencies. He criticized the worthless rulers and kings, the glutton ascetics, the Fatwah-seller Fuqaha', poets who distort the truth, the aimless and emotionless philosophers and politicians and other deviant individuals who have misled humanity with their false thoughts.

Keywords: Philosophy, Politician, Royalty, Poets, Sophies, Mullahs.

مقدمه

علامه محمد اقبال در خانواده ای بازرگان ولی پارسا منش تولد ورشد کرد. اودرس تقوا و دیانت را در خانواده اش آموخت. در کودکی آثار هوشمندی در وجودش پدید آمد. پس از آنکه دروس خود را در لاهور در رشته فلسفه تمام کرد، یک چند مدت استاد فلسفه بود و به تشویق دوتن از استادان غربی اش در سال 1905م به اروپا سفر نمود و در انگلستان و آلمان به تحقیق و پژوهش در رشته های حقوق و فلسفه پرداخت. اقبال مانند هر هوشمند شرقی حکمت غرب را مایه تشفی خاطر خود ندید و در آن تناقضهای حل ناشدنی بسیار یافت. اقبال از فرهنگ و تمدن غرب که با فساد آمیخته بود دل سرد شد، این فساد و تباهی که در اروپا رخ نموده بود اقبال را که پرورش یافته دنیای اسلام بود، مأیوس و سرخورده کرد. توجه او را از تقلید غرب به تجدید حیات گذشته اسلام کشانید. برای وی این اندیشه پیش آمد که شرقیان به ویژه مسلمانان را از تقلید فرهنگ و جلوه های فریبنده آن بازدارد. نوعی از اخوت عام بین مسلمانان در هند و جهان اسلام به وجود آورد که ایمان و عشق به خدا و محبت و اطاعت رسول اساس آن باشد. اقبال مصمم شد تا با اکسیری که از تعلیم قرآن به دست می آید معجون بسازد که دردهای مژمن شرق و اختلافاتی را که از مذهب عامی و ملای بی درد پدید آمده است، علاج و رفع کند.¹ در اثنای اقامتش در غرب، کتابی که تحت عنوان (تحول ماوراء الطبیعه در ایران) نوشت، در آلمان به سبب آن درجه دکتری در فلسفه دریافت کرد. پس از آن به لاهور بازگشت و در کنار وظیفه وکالت دعاوی به سیاست و بیدارگری نیز پرداخت. با دانشمندان، حکماء، سیاستمداران، رهبران اجتماعی و دینی بسیاری رابطه استواری پیدا کرد. در تمام محافل سیاسی شرکت می جست و دیدگاه خویش را به زبان شعر بیان می داشت. پیام اقبال ندای بیداری و آهنگ درایی برای اعلام حرکت یک کاروان نوخاسته و آماده عزیمت و رحیل بود. دنیای اسلام را برای نهضت، و برای مقابله با سوء قصد استعمار غرب به حرکت می خواند. این تازه پیامی که در مدت اقامت در اروپا در وجدان شاعر شکل گرفته بود طغیانی بر ضد جاذبه غرب را توصیه می کرد که در آن ایام مسلمانان را در همه عالم به الحاد ناشی از چون و چراهای فلسفی خود مسموم کرده بود. آرزوی وحدت مسلمانان انگیزه عمده ای بود که اقبال را به نشر پیام خویش در قالب شعر رهنمون شد. وقتی متوجه شد که شماری از شخصیت های کلان مسلمانان در خدمت استعمار قرار گرفته اند و اسباب اختلاف در میان مسلمین را فراهم کرده اند از آنها انتقاد می کرد و دوباره ملت را به وحدت فرا می خواند.²

واقعا محمد اقبال در قرن بیستم هدفی چنین بزرگ و شریف برای خود برگزیده بود و می کوشید روح استقامت و نیروی حیات و حرکت را در ملت مسلمان هند و امت اسلامی بدمد و آنان را به آزادی خواهی و استقلال طلبی مصمم گرداند. از این رو روح شعر او القاء پویایی و نهضت و جنبش و تپش است و این مفهوم را بصور گوناگون طرح می کند.³ از لایه لای مطالعاتی که در کلیات فارسی علامه اقبال انجام دادم در یافتیم که ایشان از اصناف مختلف جامعه انتقاد می کند. اقبال در اشعار خویش ملتهای مختلف اسلامی را به باد انتقاد گرفته است. او هندیان مسلمان، اهل کشمیر، ملت ایران، ترکیه عثمانی، اقوام تورانی، عربها و افغانها را به طور یکسان مورد انتقاد قرار داده است؛ زیرا او در شناخت درد این ملتها تلاشها کرده و کشف نموده بود که علت عقب ماندگی مسلمین در اختلاف و جهل و ضعف اقتصادی و انحلال اخلاقی نهفته است. اقبال به این نقد عام از ملتها بسنده نکرده به انتقاد از گروه های اجتماعی و اصناف مردم نیز پرداخته است. گروه های اجتماعی ای که مورد انتقاد اقبال قرار گرفته اند عبارتند از: سلاطین و پادشاهان، شاعران، زاهدان و صوفیان، علماء و شیوخ دین، فلاسفه و سیاستمداران، بالآخره اندیشه های کمونیزم و کمونستان. در این مقاله سعی شده که این گروه ها یکی به یکی

1 - زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۰ هـ) با کاروان حله، انتشارات علمی، تهران- ایران، ص 346-349.

2 - همان، ص 351-352.

3 - یوسفی، غلام حسین (۱۳۷۳ هـ) چشمه روشن، چاپ ۵، انتشارات علمی، تهران- ایران، ص ۴۰۵.

به معرفی گرفته شوند، و بر اشتباهات و کاستی های آنها انگشت انتقاد گذاشته شود، تا دیگران در این چنین دامهایی گرفتار نشوند.

تا آنجا که اطلاع دارم به زبان عربی، فارسی و پشتو که من با این زبانها آشنایی و بلدیت بیشتر دارم و در دایره آنها مطالعات انجام می دهم با کتاب یا مقالاتی پژوهشی جدی ای برخورد کرده ام جز مطلب کوتاهی که در مقدمه نسخه ترجمه عربی دیوان اسرار ورموز که آقای دکتر سمیر عبدالحمید ابراهیم زیر عنوان هجو در شعر اقبال نگاشته است. در نگارش این مقاله بیشتر از روش کتابخانه ای استفاده شده و بنده همه کلیات فارسی اقبال را خواندم و اشعاری که در آن اعتراض و انتقاد از اصناف جامعه صورت گرفته را بیرون نویس کردم و آن را بر حسب اصناف انتقاد شده دسته بندی کردم و بعد دیدگاه و تعلیقات خویش را در روشنی فهمی که از اشعار داشتم نگاشتم و یا اگر نظریاتی از دیگر دانشمندان یافتم نیز نقل کردم. سپس به بیان داده های تحقیق پرداخته ام. منظور اقبال از این همه انتقاد ابراز درد ورنجی است که از حالت زار مسلمین می کشد و وضعی را که در مسلمین می بیند، برایش قابل قبول نیست. از این رو هنگامی که می بیند مسلمین برای نجات خود کار درخوری انجام نمی دهند آنها را به باد انتقاد میگیرد. به نظر بنده شعر اقبال همه اش فریاد بلندی است تا آژیر آن به گوش هر خوابیده ای برسد و او را از خواب گران بیدار سازد و به حرکت و جهش وادار سازد.

الف-نقد سلاطین و ملوک:

یکی از گروه های اجتماعی که اقبال در پی انتقار از آنها است، سلاطین و شاهان جهان اسلام اند. اقبال تاریخ سیاسی اسلام و کارنامه سلاطین در آن را با دقت خوانده و یقین حاصل کرده که در سایه نظام های سلطنتی و ملوکیت هیچ پیشرفت و شگوفایی در این جهان متصور نیست. نظام های شاهی برای حفظ سلطنت خویش به استبداد و جاهل نگهداشتن جامعه و وضع کردن تکس و مالیه های کمر شکن روی می آورند تا مردم مجالی برای پیشرفت و دانش آموزی و آزادی نیابند. شاهان عشرت جوی و فاسد از یک سو غرق در شهوت و ناز اند و از سوی دیگر عامدانه می خواهند که ملت های خویش را در حال تنگدستی، عقب ماندگی و جهل نگهدارند تا بیدار نشوند و قدرت ایشان را به چالش نکشند. او تأکید دارد که سلاطین از شدت آز و حرص به قدرت به جهانگشایی روی می آورند و در راه تحقق آرزوی سیری ناپذیر شان از هیچ ظلم و ستم و کشتاری دریغ نمی ورزند. چنانچه در بعضی از اشعار خویش می گوید:

شاه تخم حرص در دل کاشتی	قصد تسخیر ممالک داشتی
از هوس آتش بجان افروختی	تیغ را هل من مزید آموختی
در دکن هنگامه ها بسیار بود	لشکرش در عرصه پیکار بود
رفت پیش شیخ گردون پایه ئی	تا بگیرد از دعا سرمایه ای
مسلم از دنیا سوی حق رم کند	از دعا تدبیر را محکم کند
شیخ از گفتار شه خاموش ماند	بزم درویشان سراپا گوش ماند
تا مریدی سکه ی سیمین بدست	لب گشود و مهر خاموشی شکست
گفت این نذر حقیر از من پذیر	ای زحق آوارگان را دستگیر
غوطه ها زد در خوی محنت تنم	تا گره زد درهمی را دامنم
گفت شیخ این زر حق سلطان ماست	آنکه در پیراهن شاهی گذاخت
حکمران مهر و ماه وانجم است	شاه ما مفلس ترین مردم است
دیده بر خوان اجانب دوخت است	آتش جو عش جهانی سوخت است
قحط و طاعون تابع شمشیر او	عالمی ویرانه از تعمیر او
خلق در فریاد از نا داریش	از تهیدستی، ضعیف آزاریش
سطوتش اهل جهان را دشمن است	نوع انسان کاروان او رهزن است

از خیال خود فریب و فکر خام
 عسکر شاهی وافواج غنیم
 آتش جان گدا جوع گداست
 هرکه خنجر بهر غیر الله کشید
 می کند تاراج را تسخیر نام
 هردو از شمشیر جوع او دو نیم
 جوع سلطان ملک وملت را فناست
 تیغ او در سینه ی او آرمید⁴

ایبات بالا تصویری واقعی از زندگانی و شخصیت سلاطین زمان به دست می دهد. او به چند صفت زشت و قابل انتقاد سلاطین اشاره می کند:

نخست: حرص و آرز: اقبال سلاطین را به آزمندی و حرص مفرط متهم می کند؛ حرصی که وادارشان می سازد تا برای تسخیر جهان کمر بندند و بخاطر رسیدن به این هدف شمشیر به دست گرفته هرچه در برابر شان قرار می گیرد از دم تیغ بکشند و ملت‌هایی را به خاک و خون بکشند. وی سلطان را به گدایگر تشبیه می کند که دست‌گدایی به سوی هر بیگانه ای دراز می کند. هم چنان می گوید که هرگاه آتش جوع گدایگر عادی شعله ور شود خودش را می سوزاند؛ ولی هرگاه که آتش حرص سلطان شعله ور شود ملک وملت را به فنا و نابودی می دهد.

دوم: فریبکاری: صفت دیگری که ایبات تلمیحا بدان اشاره دارند فریبکاری سلاطین است. سلاطین در ظاهر نزد شیوخ روحانی و پیران طریقت می روند تا از آنها اجازه و دعا بگیرند که به سوی غذا بروند و دایره دعوت اسلام را گسترش بخشند؛ ولی حقیقت شان چیز دیگری است. پیر طریقت خوی پادشاه را میداند از آن روی به مریدش که مقداری پولی با خود آورده بود تا به پیر خود بدهد؛ اما پیر از گرفتن آن ابا کرده اشاره می کند که آن را به سلطان بدهد که او بدان نیازمندتر است؛ زیرا که علی رغم سلطان بودن از همه کس مفلس ترست.

سوم: ستمگری و ضعیف آزاری: صفت زشت دیگری که سلاطین را بدان متهم می کند ظلم روا داشتن و ضعیف آزاری است. او بر آن است لشکر پادشاه در هر جایی بر هرکه توان ستم رساندن داشته باشد دریغ نمی کند و هر منطقه بی را که تحت کنترل در میاورد اموال و دارایی آن‌ها را تاراج می کند و نامش را فتح و ظفر می گذارد. در ایبات فوق چند مفهوم دیگر نیز است: یکی آنکه در آن تأثر از آیت قرآنی: (يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)⁵ یعنی: (آرروز که به جهنم می‌گوییم آیا پر شدی؟ و جهنم می‌گوید: آیا می‌شود بیشتر بریزی؟) به وضاحت دیده می‌شود.

همچنان در ایبات بالا به جنگی در دکن اشاره می کند که میان شاه جهان و عادلشاه دکنی در سال ۱۰۴۶ هجری رخ داده است. اقبال در ایبات بالا در واقع امر از شخصیت شاه جهان مغولی انتقاد کرده است. در یکی از ایبات این قطعه شعر آمده است:

مسلم از دنیا سوی حق رم کند
 از دعا تدبیر را محکم کند
 در بیت فوق اشاره شده است به آیت قرآنی: (فَفِرُوا إِلَى اللَّهِ) یعنی: سوی الله بگریزید.
 معنای دیگری که در ایبات فوق دیده می شود آن است که اقبال از تاریخ کشورش اطلاعات دقیق داشته است و از همین روی به رویداد های تاریخی اشاره می کند و از آن درس زندگی می گیرد، و از سوی دیگر رویداد های تاریخی را با دید منتقدانه نگاه می کند و سعی می کند تا از آن برای نسل خود و مخاطبین خودش اندرز بیاموزد.

با آنکه اقبال از صوفیه و پیران طریقت خاطره خوشی ندارد که بعدا بدان می پردازیم؛ ولی از لابه لای حکایت فوق معلوم می شود پیری که شاه جهان نزدش می رود تا از وی دعا بگیرد جهت لشکر کشی به دکن؛ اما شیخ طریقت مردی صریح و

4 - لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) اسرار خودی (کلیات)، تصحیح احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران - ایران، ص 44.

5 - سوره ق، آیت 30

6 - سوره الذاریات، آیه 50.

شجاع است و از گفتن سخن حق در برابر شاه جهان هم دریغ نمی ورزد و با صراحت کامل حرف خود را بیان می کند. البته در قدیم پیران طریقت و عارفان بزرگ بیشترین انسان های بی پیرایه و صریح بوده اند و رابطه شان با شاهان آمیخته با دلسوزی ناصحانه همراه با بی پروایی و شجاعت بوده است.

اقبال در دیوان جاویدنامه می گوید:

هم ملوکیت بدن را فربهی است
سینه ی بی نور او از دل تهی است
مثل زنبوری که بر گل می چرد
برگ را بگذارد و شهدش برد⁷

اقبال در این دو بیت بار دیگر بر ملوکیت می تازد و آن را وسیله تقویت جانب مادی و بدنی و باعث ضعف جانب روحی می داند. او اساس زندگی با عزت، تقویت روحی و ایمانی را می داند که جایش قلب است و هرکه توجه خاص خود را به جسم مبذول می دارد و از ایمان و توجه به قلب بی توجه می باشد در واقع ابزار پیشرفت را از دست می دهد. از این روی ملوکیت را باعث فربهی جسم و ضعف روح می پندارد.

ب- نقد شعراء:

فلسفه و شعر اقبال بر مبنای فکر متحرک و پویا استوار است. او می خواهد که این فکر و این تحرک در هر چیزی و هر کسی جریان داشته باشد. اقبال می خواهد که نفس انسانی حالتی از اشتعال داشته و در برابر استعمار حاکم بر شبه قاره هند و جهان اسلام بتازد و آن را وادار به خروج از میهن اسلامی نماید. یکی از گروه هایی که اقبال می خواهد تحرک و اشتعال درونی در وجود شان شعله ور باشد شاعران اند؛ اما شاعران عصر اقبال چنین نبوده اند⁸. از این رو اقبال هم در باره شاعران دیدگاه مساعد ندارد، او مفهومی که آیت قرآنی از شاعران داده است را گرفته آن را بسط داده است. سعی کرده که دیدگاه قرآنی را در باره شاعران به اثبات برساند. در قرآن کریم در باره شاعران آمده است: « وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ » (سرگشتگان و گمراهان از شعراء پیروی می کنند. مگر نمی بینی که انسان به هر راهی بی هدف پا می گذارند و سرگشته می روند. و این که ایشان چیزهایی می گویند که خود شان انجام نمی دهند و بدانها عمل نمی کنند)⁹.

اقبال در قطعه زیر بر شاعرانی می تازد که مداح و مرثیه گوی اند و شاعری را و سیله طمع و جمع آوری مال دنیوی گردانیده اند؛ این طمع دنیوی، آنها را وامیدارد که به زشت گویی و دروغ و تقلب روی آورند. اقبال در ابیات زیر چهره حقیقی شاعران را به معرفی گرفته می گوید: شاعران مرگ بزرگان را جشن می گیرند و از آن در وجود شان احساس زندگی و نشاط به وجود میاید. آینه شاعر، زشت را زیبا و زیبا را زشت نشان می دهد، حتا سخن شیرین شاعر هم کشنده است. سخن شاعر چنان است که ذوق را از دل انسان و شوق پرواز از سر بلبل می برد. سخن شاعر مانند افیون است که اعصاب انسان را سست و ضعیف می گرداند. شاعر ناخدای کشتی را افسون می کند و کشتی اش را در قعر دریا غرق می سازد. نعره شاعر از دل انسان ثبات و استقامت و نشاط را می رباید، و چنان او را سحر می کند که مرگ را زندگی می پندارد. شاعر هم مایه هستی را از دلت می رباید و هم لعل عناب از معدنت، از شدت تقلب کاری هر مذمومی را محمود و هر زشتی را زیبا جلوه گر می سازد. شاعر خواننده و شنونده اش را از نظر فکری بی ثبات می گرداند و او را در بحر و سوسه و تأمل فرو می افکند و از عمل و فعالیت و کوشش دورش می سازد. هرگاه انسان خسته به سخن شاعر گوش دهد خسته تر می گردد؛ زیرا که بوستان شاعر سرابی بیش

7 - جاوید نامه، (کلیات)، ص 306.

8 - محمد قطب (ب ت) منهج الفن الإسلامی، دار الشروق، بیروت- لبنان، ص ۱۸۴-۱۸۵.

9 - سوره الشعراء، آیت ۲۲۴-۲۲۶.

نیست. بلبل شاعر افسونگر بوده قلب را می میراند و زیر انبار گل شاعر مارها نهفته اند. از شاعران هیچ وفایی توقع نکنید، بلکه نسبت به صداقت آنها هیچ باور نداشته باشید؛ زیرا که شاعران جز فریب و تبه کاری کار دیگری ندارند.

شاعرش وابوسد از ذوق حیات	وای قومی کز اجل گیرد برات
در جگر صد نشتر از نوشینه اش	خوش نماید زشت را آئینه اش
ذوق پرواز از دل بلبل برد	بوسه ی او تازگی از گل برد
زندگانی قیمت مضمون او	سست اعصاب تو از افیون او
جره شاهین از دم سردش تذرو	می رباید ذوق رعنائی زسرو
چون بنات آشیان اندر یم است	ماهی او از سینه تا سر آدم است
کشتیش در قعر دریا افکند	از نوا بر نا خدا افسون زند
مرگ را از سحر او دانی حیات	نغمه هایش از دلت دزدد ثبات
لعل عنابی زکان تو برد	دایه ی هستی زجان تو برد
می کند مذموم هر محمود را	چون زیان پیرایه بندد سود را
از عمل بیگانه می سازد ترا	در یم اندیشه اندازد ترا
انجمن از دور جامش خسته تر	خسته ی ما از کلامش خسته تر
یک سراب رنگ و بو بستان او	جوی برقی نیست در نیشان او
در یمش جز گوهر تف دار نیست	حسن او را با صداقت کار نیست
آتش ما از نفسهایش فسرد	خواب را خوشتر زبیداری شمرد
خفته ماری زیر انبار گلش	قلب مسموم از سرود بلبلش
از می آئینه فامش الحذر	از خم ومینا وجامش الحذر
صبح تو از مشرق مینای او	ای زپا افتاده صهای او
زهر قاتل خورده ئی از راه گوش	ای دلت از نغمه هایش سرد جوش
از نوا افتاد تار ساز تو	ای دلیل انحطاط انداز تو
در جهان ننگ مسلمانی شدی	آن چنان زار از تن آسانی شدی
از نسیمی می توان خستن ترا	از رگ گل می توان بستن ترا
زشت رو تمثالش از بهزاد تو	عشق رسواگشته از فریاد تو
سردی تو برده سوز از نار او	زرد از آزار تو رخسار او
نا توان از نا توانیهای تو	خسته جان از خسته جانی های تو
کلفت آهی متاع خانه اش	گریه ی طفلانه در پیمانهاش
جلوه دزد روزن کاشانه ها	سرخوش از در یوزه میخانه ها
از لکد کوب نگهبان مرده ئی	نا خوشی افسرده ئی آزرده ئی
وز فلک صد شکوه بر لب چیده ئی	از غمان مانند نی کاهیده ئی
نا توانی همدم دیرینه اش	لابه وکین جوهر آئینه اش
نا سزا ونا امید ونا مراد	پست بخت وزیر دست ودون نهاد
لطف خواب از دیده ی همسایه برد	شیونش از جان تو سرمایه برد

وای بر عشقی که نار او فسرد

در حرم زائید و در بتخانه مرد¹⁰

به نظر بنده منظور اقبال از انتقاد شاعران همان شاعران صوفی مشرب است که مردم را به سوی انقلاب و خیزش و زندگی نه بلکه به سوی مرگ و گریز از دنیا فرا می خوانند. صوفیان زندگی حقیقی را در مرگ و فرار از دنیا جستجو می کنند. اقبال در دو بیت زیر:

ماهی او از سینه تا سر آدم است

چون بنات آشیان اندر یم است

از نوا بر نا خدا افسون زند

کشتیش در قعر دریا افکند

اشاره به یک افسانه یونانی دارد که می گوید: دخترانی در دریا هستند که نیم انسان و نیم دیگر ماهی اند. اینان با آوای خوش و سحر آمیز خود کشتیبانها را به سوی خود می کشند و بعد آنها را نابود و غرق و تباہ می سازند. مولانای لاهور که با دم مسیحایی خود به مردگان شرق حیات می بخشد می فرماید: شعر و ادبیات متصوفه چون ممت را اصل می پندارد نه حیات را با لحن جادویی و سحر آمیز خود مثل همان دختران نیمه آدم و نیمه ماهی مردمان را به پستی و زبونی و مرگ می کشاند.¹¹

اقبال در سیاق عمومی ای که این شعر را سروده و شاعران را نکوهش کرده هدفش آن است که شاعران باید به اصل رسالت خویش بازگردند و از مدیحه سرایی و یا مرثیه گویی که در هنگام مدح و مرثیه از گاه کوه می سازند خود داری و وزند، از همین روی عنوان عمومی قصیده اش را «در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی» گذاشته است.

در جای دیگری می گوید:

کرم شب تاب است شاعر در شبستان وجود

در پرو بالش فروغی گاه هست و گاه نیست

در غزل اقبال، احوال خودی را فاش گفت

زانکه این نو کافر از آئین دیر آگاه نیست¹²

اقبال در این دو بیت شاعر را به کرم شب تاب تشبیه می کند. کرم شب تاب شبانگاه در سر خود چراغ دارد و درخشش دارد؛ ولی می تواند که گاهی چراغش را پنهان کند، از همین روی می گوید که شاعران هم مانند این کرمند که گاهی در شعر شان آه و سوز دیده می شود و گاه دیگر کلام شان از هر سوزی خالی می باشد. توقع اقبال از شاعران آن است که در زندگی مخاطبین خود به سان چراغ درخشنده عمل کنند، آنها را به سوی تعالی و استقلال و خود باوری فرا خوانند. از این روی در بیت دوم تأکید دارد که شاعران رسالت خود را نمی دانند، و انتظاری که او از آنها داشت، توسط آنها تحقق نیابد؛ بناء احوال خود را فاش می گوید و پنهان کاری نمی کند. سیاق عامی که این ابیات در آن سروده شده سیاق دعوت به سوی خیزش و انقلاب است. شاعران زمان او که رسالت خود را اداء کرده نتوانسته اند، این امر مایه غضب شاعر بر آنها شده و از این روی آنها را با تازیانه نقد کوبیده است.

اقبال در قطعه شعری طولانی ای زیر عنوان: «لاله طور» دو بیتی هایی را سروده که موضوع عمومی آن معلوم است که همان پیام بیداری است؛ ولی ارتباط دقیق میان این دو بیتی ها وجود ندارد. بلکه هر دو بیتی موضوع مستقلی دارد. اقبال در یکی از دو بیتی های «لاله طور» شاعران را بار دیگر به باد انتقاد گرفته و می گوید:

زمن با شاعر رنگین بیان گوی

چه سود از سوز اگر چون لاله سوزی

10 - اسرار خودی (کلیات)، ص ۲۶-۲۸.

11 - لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران - ایران، حاشیه، ص ۲۶.

12 - لاهوری، محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) زیور عجم، (در ضمن کلیات)، ص ۱۴۳.

نه خود را می‌گذاری ز آتش خویش

نه شام درد مندی بر فروزی¹³

دیدگاه اقبال آن است که شعر، راه گشا نیست؛ نه خود شاعر را به جایی می‌رساند و نه به دیگران رهنمایی می‌بخشد. پس شعر برای زندگی انسان فایده‌ای را جلب نمی‌کند و ضرری را هم دفع نمی‌نماید.

مجتبی مینوی ادعا دارد که اقبال در چاپ نخستین کتاب اسرار خودی، در ضمن بدگویی و عیبجویی از شعرای صوفی مشرب و درویش مسلک، حملاتی نیز بر حافظ برده بوده که بر خاطر اهل هندوستان گران آمده بوده، و چنان به شدت بر او اعتراض کرده بودند که ناچار در چاپ بعدی، آن ابیات را حذف کرده بوده، و اکتفا به ابیاتی کرده بوده که مردم را از نوع این شعراء منزجر کند، و بگوید که دنبال ایشان مروید:

ای زپا افتاده صهبای او	صبح تو از مشرق مینای او
آنچنان زار از تن آسانی شدی	در جهان ننگ مسلمان‌ی شدی
عشق رسواگشته از فریاد تو	زشترو تمثالش از بهزاد تو
وای بر عشقی که نار او فسرد	در حرم زائید و در بتخانه مرد ¹⁴

اقبال در نهایت انتقادش از شاعر، خطاب به او توصیه می‌کند: اگر فکر روشن داری دنبال عمل برو، واز افکار صوفیانه شرقی که بدان خو گرفته‌ای دست بکش، و به آن شور و پشتکار و کوششی رجعت کن که عربهای بیابانگرد در اول اسلام داشتند و با داشتن آن صفات عالم را تسخیر خود:

ای میان کیسه ات نقد سخن	بر عیار زندگی او را بزن
فکر روشن بین عمل را رهبر است	چون درخش برق پیش از تندر است
فکر صالح در ادب می‌بایدت	رجعتی سوی عرب می‌بایدت
از چمن زار عجم گل چیده‌ای	نوبهار هند و ایران دیده‌ای
اندکی از گرمی صحرا بخور	باده‌ای دیرینه از خرما بخور
تا شوی در خورد پیکار حیات	جسم در خورد پیکار حیات ¹⁵

ج- نقد صوفیه، ملاها و زاهدان:

صوفیه یک حرکت زهدی بوده که در قرن سوم اسلام ظهور نمود، این حرکت در برابر عیاشی و خوش گذرانی‌های ثروتمندان و امیران به وجود آمد؛ ولی بعدها مکتب‌های تصوفی متعددی پیدا شد که از فرهنگ‌های هندی و زردشتی و یونانی متأثر گردیده بود. در حال حاضر چندین مکتب تصوفی در جهان وجود دارد که مشهورترین آنها قادریه، نقشبندیه، مولویه، چشتیه و سهروردیه هستند.¹⁶ تصوفی که در شبه قاره هند رواج بیشتر داشت، قادریه، نقشبندیه و چشتیه بود. اقبال هم از این حرکتها کم و بیش متأثر بوده و با قادریه بیعت داشته بوده است. اما به شکل عام از اندیشه و شخصیت مولوی جلال الدین محمد بلخی نیز متأثر پذیرفته بوده، نشانه اش آن که در کتاب جاوید نامه اش سفر روحی که به افلاک دارد مولوی را به حیث رهنمای خود انتخاب کرده است. واز سوی دیگر در خلال کلیات اقبال به دهه‌بیت شعر بر می‌خوریم که از شعر مولوی جلال الدین محمد بلخی اقتباس کرده ویا بعض معانی شعری اش را با الفاظ دیگری در شعر خود

13 - لاهوری، محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) پیام مشرق (در ضمن کلیات)، ص 199.

14 - مینوی، مجتبی (۱۳۸۹ هـ) اقبال شاعر پارسی گوی پاکستان، ط ۱، انتشارات اساطیر، تهران- ایران، ص ۸۸-۸۹.

15 - همان، ص ۸۹.

16 - حماد الجهنی (۱۳۹۵ هـ) شناخت احزاب و مذاهب معاصر، ترجمه محمد طاهر عطائی، انتشارات نوی مستقیل، کابل- افغانستان، ص ۲۷۸-۲۹۳.

داخل نموده است. اقبال دارای احساسی نازک بود، عقب ماندگی و انحطاط حاکم بر زندگی مسلمانان او را وداشت که در این مورد به تحقیق و پژوهش بپردازد تا علل آن را دریابد. وی پس از مطالعه و پژوهش به این نتیجه رسید که شماری از آموزه های تصوف با مرور زمان ملل اسلامی را نسبت به زندگی بی علاقه و بیزار نموده و آنها را به خود فراموشی و ترک علاقه با دنیای مادی که هردو از مهمترین اصول تصوف هستند سرگرم داشته است. در سالهایی که اقبال در اروپا مشغول نوشتن پایان نامه داکتری خود در باره سیر فلسفه ماوراء الطبیعه در ایران بود، به این حقیقت پی برد که تصوف چیزی غیر از اسلام است. با آنکه اقبال در دهه اول قرن بیستم از عقیده وحدت الوجود متأثر بود؛ ولی در دهه دوم آن زمانی که کتاب اسرار خودی را انتشار داد ثابت ساخت که از این عقیده منصرف گشته است.¹⁷ اقبال در نامه ای که به سید سلیمان ندوی نوشته بود گفت خوی صوفیگری شبیه به رهبانیتی است که از عقیده بودایی متأثر می باشد. این فکر توسط صوفیان ایرانی مانند بایزید بسطامی و ابو سعید ابو الخیر که از اندیشه بودایی متأثر بودند بیشتر ترویج یافت. آنها بودند که عقیده (فنا فی الله) شدن را تقویت کردند.¹⁸

اقبال در قسمتهایی از کتاب اسرار خودی اش نشان می دهد که عقیده افلاطونی در میان مسلمین رواج یافته و آنها را نیز به کرانه منفی بافی و عدم پرستی کشیده است. وی در باره این نوع تفکر می گوید:

آنچنان افسون نا محسوس خورد	اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مردن است	شمع را صد جلوه از افسردن است
گوسفندی در لباس آدم است	حکم او بر جان صوفی محکم است
عقل خود را بر سر گردون رساند	عالم اسباب را افسانه خواند
بسکه از ذوق عمل محروم بود	جان او وارفته ی معدوم بود
منکر هنگامه ی موجود گشت	خالق اعیان نا مشهود گشت ¹⁹

اقبال بر آن است شعراء و روحانیون ایرانی در تضعیف روح اسلام و اضمحلال اندیشه های اسلامی نقش به سزایی داشته اند. او می گوید که شاعران ایران برای مخاطبین خود زهر می خوراندند ولی آن را به آنها آب حیات معرفی می کردند و مردم هم با همان روحیه آن را می پذیرفتند. از همین روی در وجود مسلمین روحیه تلاش و فعالیت و جهاد را کشتند.²⁰ صوفیه این جهان را به سان قفس می پندارند که انسان در آن زندانی است و مرگ را آزادی حقیقی می دانند؛ بناء باید از قفس زندگی این جهانی خود را رهایی بخشید و به آزادی زندگی آنجهانی واصل گردید. آنها اعتقاد دارند که جهان وهستی بشر غیر از سراب چیز دیگری نیست وهوشیار نباید فریب این هستی را بخورد ودل به دنیا ببندد. نشر و شیوع این گونه عقاید در عامه مردم باعث گردید که آنها از کار و کوشش وجد جهد گریزان شوند و به دنیای پنج روزه بیزاری نشان دهند.²¹ هنگامی که اقبال دانست صوفیان در اشتباه اند ومفکوره غلط را در میان مسلمین ترویج می کنند، در برابر شان شورید و آنها را به باد انتقاد گرفت؛ چون می دانست که عاقبت ترویج این اندیشه نا بودی انسان و دوری اش از کاروان زندگی است؛ از همین روی در تربیت انسان از طریق بازگشت به خویشتن تلاش می ورزید. چنانچه می گوید:

زمن گو صوفیان با خدا را	خدا جویان معنی آشنا را
غلام همت آن خود پرستم	که از نور خودی بیند خدا را ²²

17 - ماکان، محمد بقائی (۱۳۸۰هش) تصوف در تصور اقبال، ط۱، تهران- ایران، ص ۱۲۹-۱۳۰.

18 - همان، ص ۱۳۳-۱۳۵.

19 - اسرار خودی، ص ۳۴-۳۵.

20 - اقبال نامه، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۰۳.

21 - شناخت احزاب ومذاهب معاصر، ص ۲۸۳.

22 - پیام مشرق، ص ۷۰.

یکی از معانی ای که مسلمین از آن فهم نادرست گرفته و تسلیم عدم فعالیت و رکود شده اند عقیده تقدیر است. صوفیان بر آنند که تقدیر جبر است و هرچه که در اذل نوشته شده همان می شود. این نوع فهم سبب گردیده که صوفیان بگویند، در تقدیر ما هرچه بود همان می شود، چه تلاش کنیم و چه نکنیم هرچه در تقدیر ما باشد همان می رسد. این فهم نسل اقبال را وادار نمود که دست از تلاش و کوشش بکشند و به تنبلی تسلیم گردند؛ ولی همین فهم نسلهای اول اسلام را بر سعی و تلاش وادار نمود. اقبال از فهم غلط صوفیان انتقاد کرده می گوید:

ارضیان نقد خودی در باختند	نکته ی تقدیر را نشناختند
رمز باریکش به حرفی مضمهر است	تو اگر دیگر شوی او دیگر است
خاک شو، نذر هوا سازد تو را	سنگ شو، بر شیشه اندازد تو را
شبنمی؟ افتدگی تقدیر توست	قلزمی؟ پایندگی تقدیر توست ²³

چنانچه گفته آمدیم، صوفیان خود را اسیر تقدیر دانسته از کار و فعالیت و تلاش شانه خالی می کنند؛ ولی اقبال آنها از آنها می خواهد که نباید خود را بازیچه تقدیر سازند، بلکه از تقدیر بد به تقدیر نیک پناه باید جویند و از خداوند متعال تقدیر نیک التماس دارند؛ زیرا که تقدیرات الهی بی انتهاست. چنانچه می گوید:

ای که گویی بودنی این بود، شد	کارها پاینده آئین بود، شد
معنی تقدیر کم فهمیده ای	نی خودی را نی خدا را دیده ای
مرد مؤمن با خدا دارد نیاز	با تو ما سازیم تو با ما بساز
عزم او خلاق تقدیر حق است	روز هیجا تیر او تیر حق است ²⁴

گر زیبک تقدیر خون گردد جگر	خواه از حق حکم تقدیر دگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست	زانکه تقدیرات حق لا انتهاست ²⁵

اقبال در پاره ای از اشعار خود به مردم توصیه می کند که به جای پیروی از آموزه های صوفیه و روحانیون منحرف، قرآن بخوانند و در پرتو تعالیم حیات بخش آن راه زندگانی را خود پیدا و رقم بزنند:

به بند صوفی و ملا اسیری	حیات از حکمت قرآن نگیری
ولی تأویل شان در حیرت انداخت	که از یسین او آسان بمیری
زمن بر صوفی و ملا سلامی	که پیغام خدا گفتند ما را
ولی تأویل شان در حیرت انداخت	خدا و جبرئیل و مصطفی را ²⁶

وبا لحنی تند تر می گوید:	گر تو می خواهی مسلمان زیستن
صوفی پشمینه پوش حال مست	از شراب نغمه ی قوال مست
آتش از شعر عراقی در دلش	در نمی سازد به قرآن محفلش
از کلاه و بوریا تاج و سریر	فقر او از خانقاهان باج گیر
واعظ دستا زن افسانه بند	معنی او پست و حرف او بلند
از خطیب و دیلمی گفتار او	با ضعیف و شاذ و مرسل کار او

23 - جاوید نامه ، ص ۱۲۳ .

24 - همان، ص ۱۴۲ .

25 - همان، ص ۱۲۳ .

26 - لاهوری، محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) ارمغان حجاز (ضمن کلیات) ص ۱۰۱ .

از تلاوت بر تو حق دارد کتاب

تو از او کامی که می خواهی بیاب²⁷

مع الوصف از آنجایی که اقبال یک شخص انقلابی و با روحیه حساس و مالا مال از عاطفه پریشان بود و از سویی هم با وجود استعمار غربی در جهان اسلام مخالف بود و جنایات آنها را در از نزدیک مشاهده می کرد، وقتی می دید که صوفیان در برابر ظلم و ستم استعمار در برابر مسلمین و تعرض شان به کیان اسلام تحرکی از خود نشان نمی دهند، از آنها بیزاری نشان می داد و بزرگان شان را به شکل مستقیم یا غیر مستقیم به باد مسخره و انتقاد می گرفت.

گرفتم حضرت ملا ترش روست	نگاهش مغز را نشانسد از پوست
اگر با این مسلمانی که دارم	مرا از کعبه می راند حق اوست
فرنگی صید بست از کعبه و دیر	صدا از خانقاهان رفت لا غیر
حکایت پیش ملا باز گفتم	دعا فرمود یا رب عاقبت خیر ²⁸

اقبال در ابیاتی از حالت عالمان و صوفیان انتقاد می کند و می گوید که در مسلمانان نه ذوق و شوق مسلمانی وجود دارد و نه یقین ایمانی، تا جایی که عالمان آنها خود را از علم قرآن بی نیاز می دانند و صوفیان شان هم دارای سرشتی ظالمانه و گرگ صفتانه هستند. با آنکه در خانقاهان ازدحام و رفت و آمد وجود دارد ولی معنا و صالت زهد و تقوی در آن نیست. مسلمانان در حالی که خود غربی مشربند و در جستجوی چشمه کوثر و رسیدن به بهشت هم هستند. اینان از راز و حقیقت دین بی خبرند، اینان در میان خود کینه توز و بد بینند، و بر آن تأکید دارد که خواص، اهل صدق و صفا نیستند بلکه این صفات نیکو در عوام دیده می شود. او بر آن است که صوفیان و عالمان اهل دین نیستند بلکه اهل کین اند و آنها را با کرکسان یکی می داند و خواننده اش را تشویق به این می کند که بایستی در جستجوی اهل دین شوند که دارای اخلاقی حمیده و شخصیت و همتی والا باشند:

در مسلمانان مجو آن ذوق و شوق	آن یقین، آن رنگ و بوی، آن ذوق و شوق
عالمان از علم قرآن بی نیاز	صوفیان درنده گرگ و مو دراز
گرچه اندر خانقاهان های وهوست	کو جوانمردی که صهبا در کدوست
هم مسلمانان افرنگی مآب	چشمه ی کوثر بجویند از سراب
بی خبر از سر دین اند این همه	اهل کین اند اهل کین اند این همه
خیر و خوبی بر خواص آمد حرام	دیده ام صدق و صفا را در عوام
اهل دین را باز دان از اهل کین	هم نشین حق بجو با او نشین
کرکسان را رسم و آئین دیگر است	سطوت پرواز شاهین دیگر است ²⁹

اقبال در مجموعه ای از ابیات "اسرار و رموز" بار دیگر بر صوفیات و واعظان حمله می کند و آنها را بت پرست معرفی می کند؛ شاید هدفش از بت پرستی، پیروی آنها از نفسهای شان باشد. او می گوید ما کعبه را از بتها پر ساختیم تا جایی که امروز کافر هم بر اسلام و مسلمانی ما می خندد و شیخ طریقت آنقدر شیفته زندگی است که در محبت بتان اسلام را قربانی می کند، و آنانی که به "پیری" و مرتبه ارشاد رسیدند "پیری" خود را نه از روی تقوی بلکه از سفید موی حاصل کردند، هرکس که موهایش را دراز می کند خرقة "پیری" در بر می کند در حالی که از نقش توحید بیگانه هستند، این صوفیان خرقة پوش همه روزه در سفر هستند و از شهری به شهری واز دهی به دهی انتقال می کنند ولی از حالت ملت خبر ندارند. سپس از واعظان انتقاد می کند و آنها را منصب پرست میخواند که کار شان آبروی ملت مسلمان را برده اند. این واعظان به جای کعبه چشم به بتخانه دارند و مفتیان هم فتوای خویش را در برابر حطام بی مقدار دنیوی می فروشند.

27 - لاهوری، محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) رموز بی خودی (ضمن کلیات)، ص ۱۴۲-۱۴۳.

28 - ارمغان حجاز، (کلیات) ص ۴۵۷.

29 - لاهوری، محمد اقبال (۱۳۸۱ هـ) جاوید نامه (ضمن کلیات)، ص 386.

خنده زن کفر است بر اسلام ما	کعبه آباد است از اصنام ما
رشته ی تسبیح از زنار ساخت	شیخ در عشق بتان اسلام باخت
سخره بهر کودکان کو شدند	پیر ها پیر از بیاض مو شدند
از هوس های صنم بتخانه ئی	دل ز نقش لاله بیگانه ئی
آه از ین سوداگران دین فروش	می شود هر مو درازی خرقه پوش
از ضرورت های ملت بی خبر	با مریدان روز و شب اندر سفر
سینه ها از دولت دل مفلس اند	دیده ها بی نور مثل نرگس اند
اختبار ملت بیضا شکست	واعظان هم صوفیان منصب پرست
مفتی دین مبین فتوی فروخت	واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت
رخ سوی میخانه دارد پیر ما ³⁰	چیست یاران بعد از ین تدبیر ما

د- نقد سیاستمداران و فلاسفه:

اقبال در دیوان " پیام مشرق " خود بر سیاست و فلسفه می تازد و هر دو را درمان نه، بلکه درد می پندارد؛ ولی هر دو را یکی نمی داند. فلسفی را کوری می پندارد که در حال طلوع آفتاب چیزی را دیده نمی تواند و چشم سیاست دان را خالی از نم و تازگی می داند. فلسفی قول حق را دلیل ضعیف و نا استوار می پندارد و سیاست مدار خودش را از سخن باطل می آویزد و آن را دلیل بسیار محکم معرفی می کند.

چشم آن خورشید کوری دیده ی این بی نمی	فلسفی را با سیاست دان بیک میزان مسنج
وین تراشد قول باطل را دلیل محکمی ³¹	آن تراشد قول حق را حجت نا استوار

اقبال بر آن است که تصوف و ادبیات ملل اسلامی از اندیشه های افلاطون یونانی اثر عظیم پذیرفته، در حالی که افلاطون بر مسلک گوسپندی رفته است. بناء امت اسلامی را از پیروی راه او بر حذر داشته است:

راهب دیرینه افلاطون حکیم	از گروه گوسفندان قدیم
رخش او در ظلمت معقول گم	در کهستان وجود افکنده سم
آنچنان افسون نا محسوس خورد	اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مردن است	شمع را صد جلوه از افسردن است
بر تخیلهای ما فرمان رواست	جام او خواب آور و گیتی ریاست
گوسفندی در لباس آدم است	حکم او بر جان صوفی محکم است
عقل خود را بر سر گردون رساند	عالم اسباب را افسانه خواند
کار او تحلیل اجزای حیات	قطع شاخ سرو رعنا ی حیات
فکر افلاطون زیان را سود گفت	حکمت او بود را نابود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید	چشم هوش او سرابی آفرید
بسکه از ذوق عمل محروم بود	جان او وارفته معدوم بود
منکر وارفته موجود گشت	خالق اعیان نا مشهود گشت
زنده جان را عالم امکان خوش است	مرده دل را عالم اعیان خوش است
آهوش بی بهره از لطف حرام	لذت رفتار بر کبکش حرام
شبنمش از طاقتم رم بی نصیب	طایرش را سینه از دم بی نصیب

30 - اسرار و رموز (کلیات)، ص 28

31 - کلیات، ص 261.

ذوق روئیدن ندارد دانه اش	راهب ما چاره غیر از رم نداشت
دل بسوز شعله ی افسرده بست	دل بسوز شعله ی افسرده بست
از نشیمن سوی گردون پر گشود	از نشیمن سوی گردون پر گشود
در خم گردون خیال او گم است	در خم گردون خیال او گم است
قوم ها از سکر او مسموم گشت	قوم ها از سکر او مسموم گشت
اقبال در کل بر فلسفه غرب هم می تازد، چنانچه در دیوان "زبور عجم" قطعه ای دارد که:	
دانش مغربیان فلسفه مشرقیان	همه بتخانه ودر طوف بتان چیزی نیست
از خود اندیش واز این بادیه ترسان مگذر	که تو هستی و وجود دو جهان چیزی نیست ³²

ه- نقد شیوخ و آخوند های دینی:

اقبال با آنکه مردی به شدت دیندار و عاشق عزت و شکوه اسلام بود، به قرآن و پیامبر اسلام و صحابه پیامبر به ویژه خلفای چهارگانه راشدین عشق می ورزید، از عقب ماندگی، ضعف، اختلاف و جهل حاکم بر زندگی مسلمین که در قرنهای پسین بر زندگی شان مستولی گردیده بود، رنج می برد، همواره بر دشمنان اسلام که مسلمین را به این نکبت افکنده بودند می تاخت و مسلمانان را به سوی انقلاب در زندگی و انقلاب در برابر استعمار دعوت می کرد؛ ولی بر آن بود که این همه درد و رنج حاکم بر زندگی مسلمین ریشه در زندگی خود مسلمین دارد. بر آن بود که در زندگی مسلمانان انحراف از اصل دین و اخلاق اسلامی به وجود آمده است. مسلمانان در حالی قرار گرفته اند که روش زندگی خود حضرت پیامبر و سلف صالح را الگوی خویش نمی دانند، قرآن را منهج زندگی خود قرار ن داده اند، آن خود باوری که قرآن بدان فرا می خواند (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم) در وجود شان دیده نمی شود، علمای مسلمان به جای آنکه خود شان را در روشنی آموزه های اسلام و قرآن باز سازی کنند خود به بوق استعمار تبدیل شده اند، آنها در مقام شیخ و فقیه و پیشوای مردم به کارهایی مشغول اند که در خور شأن عالمان دین نیست. به جای آنکه رهنمای مردم قرار گیرند، مشغول پر کردن شکم اند حتی فتوای دینی خود را هم به نرخ روز می فروشند و هر باطلی را حق و حق را باطل معرفی می کنند. اقبال بر آن است که همت ملاها خیلی پایین است. هر اندازه که توان زیاد هم داشته باشند با آن هم خود را حقیر می پندارند، و آنها را به قرآن فروشی متهم می کند و می گوید که آنها چنان بی باور به قرآنند که ام الكتاب هم نزد شان به سان افسانه معلوم می شود. آنها از دین پیامبر صلی الله علیه و سلم بی نصیب اند، از همین روی اسباب اختلاف میان مسلمین را آنها مهیا کرده اند، آنها از فهم درست قرآن چنان دور اند واز آن مستفید نمی شوند مثلی که کور مادر زاد از درخشش خورشید مستفید نمی گردد:

دین حق از کافری رسواتر است	زآنکه ملا مؤمن کافرگر است
شبیم ما در نگاه ما یم است	از نگاه او یم ما شبیم است
از شگرفیهای آن قرآن فروش	دیده ام روح الامین را در خروش
زآنسوی گردون دلش بیگانه ئی	نزد او ام الكتاب افسانه ئی
بی نصیب از حکمت دین نبی	آسمانش تیره از بی کوبی
کم نگاه و کور ذوق و هرزه گرد	ملت از قال و اقوالش فرد فرد
مکتب وملا و اسرار کتاب	کور مادر زاد و نور آفتاب
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد	دین ملا فی سبیل الله فساد ³⁴

32 - اقبال شاعر پارسی گوی پاکستان، ص ۸۳-۸۶.

33 - زبور عجم، (کلیات) ص ۱۵۲.

34 - جاوید نامه (کلیات)، ص 313.

اقبال در قطعه شعر دیگری عالمان دین را تندتر و سخت تر نقد می کند، و بر آن است که عالمان مسلمان کافرتر از برهمنان اند؛ زیرا که سومنات آنها در سر شان قرار دارد، شیخ مسلمان مانند کافر از مرگ ترس دارد، هر اندازه که از عوامل زندگی که در قرآن وجود دارد برایش یاد آور می شوم برایش مفید تمام نمی شود. اقبال وقتی که واژه عجم را استعمال می کند منظورش آن است که روح عجمی در برابر فهم درست دین قرار دارد که متأثر از فهم آمیخته با فلسفه غلط فارسی و رومی است.

مسلم از سر نبی بیگانه شد	باز این بیت الحرم بتخانه شد
از منات ولات و عزی وهبل	هریکی دارد بتی اندر بغل
شیخ ما از برهمن کافر تراست	زانکه او را سومنات اندر سر است
رخت هستی از عرب بر چیده ئی	در خمستان عجم خوابیده ئی
شل زبرفاب عجم اعضای او	سرد تر از اشک او صهبای او
همچو کافر از اجل ترسند ئی	سینه اش فارغ زقلب زنده ئی
نعشش از پیش طیبیان برده ام	در حضور مصطفی آورده ام
مرده بود از آب حیوان گفتمش	سری از اسرار قرآن گفتمش
داستانی گفتم از یاران نجد	نکتهی آوردم از بستان نجد
محفل از شمع نوا افروختم	قوم را رمز حیات آموختم
گفت بر ما بنده افسون فرنگ	هست غوغایش زقانون فرنگ ³⁵

در جای دیگری باز هم صوفی وملا وحکیم را نقد می کند، و بر آن است که این سه گروه ظاهرا سخت کوش و اهل تقوی دیده می شوند ولی فطرت شان از ذوق وصال حق بیگانه است، آنها تا هنوز هم در مبارزه با خیر و شر هستند و صد پیامبر را دیده اند ولی هنوز هم کافرند و تعالیم پیامبران در قلب آنها جای نگرفته است:

رند وملا وحکیم و خرقة پوش	در عمل چون زاهدان سخت کوش
فطرتش بیگانه ی ذوق وصال	زهد او ترک جمال لایزال
تاگسستن از جمال آسان نبود	کار پیش افکنند از ترک سجود
اندکی در واردات او نگر	مشکلات او ثبات او نگر
غرق اندر رزم خیر و شر هنوز	صد پیمبر دیده و کافر هنوز ³⁶

اقبال از وحدت و یکپارچگی مسلمین حمایت می کند و کسانی که مخالف این وحدت و یکپارچگی اند را با تازیانه نقد می کوبد. توقع اقبال آن بود که همه مسلمین از تمام جهان اسلام پشت در پشت هم بدهند و در مقابل مخالفین خود متحدانه مقاومت نمایند. اختلاف قوم و نژاد و ممکت خود را کنار بگذارند و در زیر لوای توحید و نبوت جمع شوند؛ زیرا که دین مهمتر از وطن است و ملت منوط به آب و خاک نیست. یکی از شخصیت های سیاسی هندوستان به نام حسین احمد مدنی که مخالف نظر اقبال بود را مورد انتقاد قرار داده می گوید:

عجم هنوز نداند رسوم دین، ورنه	زدیوبند حسین احمد این چه بوالعجیبست
سرود بر سر منبر که ملت از وطنست	چه بی خبر زمقام محمد عربیست
به مصطفی برسان خویش را که دین همه اوست	اگر به او نرسیدی تمام بولهیبست ³⁷

و- نقد اشخاص و افکار آنها:

35 - کلیات، 113.

36 - جاوید نامه (کلیات)، ص 345.

37 - لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۹ هـ) کلیات اقبال از طریق کتاب اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان، ص ۳۶.

در کنار نقدهای اقبال از اصناف مردم که در بالا بیان گردید از بعض اشخاص نیز انتقاد کرده است، از جمله او از مارکس و افکارش انتقاد می کند، در ابیات زیر می خوانیم:

صاحب سرمایه از نسل خلیل	یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل
زانکه حق در باطل او مضمحل است	قلب او مؤمن دماغش کافر است
غریبان گم کرده اند افلاک را	در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس	بر مساوات شکم دارد اساس
تا اخوت را مقام اندر دل است	بیخ او در دل نه در آب و گل است ³⁸
بسی گذشت که آدم در این سرای کهن	اقبال در قسمتی از دیوان پیام مشرق از لنین پیشوای انقلاب کمونستی روسیه شوروی انتقاد کرده می گوید:
فریب زاری و افسون قیصر خوردست	مثال دانه ته سنگ آسیا بودست
غلام گرسنه دیدی که بر درید آخر	اسیر حلقه دام کلیسا بودست
شرار آتش جمهور کهنه سامان سوخت	قمیص خواجه که رنگین زخون ما بودست
اقبال در قطعه شعر دیگری از تولستوی نویسنده بزرگ روسی که اولین بار در برابر سرمایه داری قد علم کرد، انتقاد می کند:	ردای پیر کلیسا قبای سلطان سوخت ³⁹
بارکش اهرمن لشکری شهریار	از پی نان جوین تیغ ستم بر کشید
زشت به چشمش نکوست مغز نداند ز پوست	مردک بیگانه دوست سینه ی خویشان درید
داروی بیهوشی است تاج کلیسا وطن	جان خداداد را خواجه بیجا می خرید ⁴⁰
اقبال در قطعه دیگری از نیچه فیلسوف مشهور آلمانی که بر اخلاق و مذهب و دین حمله کرده است، انتقاد می کند:	در نی کلکش غریو تندر است
گر نوا خواهی زپیش او گریز	دستش از خون چلیپا احمر است
نیشتر اندر دل مغرب فشرد	قلب او مؤمن دماغش کافر است
آنکه بر طرح حرم بتخانه ساخت	زانکه بستان خلیل از آرزوست ⁴¹
خویش را در نار آن نمرود سوز	اقبال در جای دیگری از کتاب جاوید نامه خود در باره نیچه گفته است:
مستی او هر زجاجی را شکست	از خدا بپرید وهم از خود گسست
او به لا درماند و تا الان رفت	از مقام عبده بیگانه رفت
چشم او جز رویت آدم نخواست	نعره بیباکانه زد، آدم کجاست؟
عقل او با خویشتن در گفت و گوست	توره خود رو که راه خود نکوست ⁴²

نتیجه گیری:

در فرجام سخن به این نتیجه می رسیم که:

38 - جاوید نامه (کلیات) ص 305.

39 - پیام مشرق، (کلیات) ص 267.

40 - همان، ص 261.

41 - همان، ص 263.

42 - جاوید نامه، از طریق با کاروان حله، ص 352.

1- علامه اقبال به دنبال تحقق یک آرمان بزرگ "احیای خودی" از هیچ تلاشی دریغ نرورزید سعی شباروزیش آن بود که در وجود ملت های شرق، روح خود باوری را بدمد واز دنباله روی بازشان دارد؛ از این رو مردم را به سختکوشی فرا می خواند و از تنبلی و مفت خواری باز می داشت.

2- اقبال از سلاطین و امراء جهان اسلام، به شدت ناراض و ناخورسند بود؛ زیرا می دید که آنها روزگار خود را در ستمگری، حرص و آرز بیش از حد در مال ملت، فریبکاری و ضعیف آزاری به سر می کنند. آنان با فقیر ساختن و در جهل و عقب ماندگی نگهداشتن رعایای خویش به عمر نا میمون قدرت و سلطنت خود می افزایند.

3- اقبال در جاهای متعددی از کلیات خود بر شاعران تاخته است؛ او معتقد است که تعداد زیادی از شاعران آزمیندند و به خاطر همین آزمندی حق را باطل و باطل را حق می نمایند. از سویی هم آنها را به فرومایگی و نفاق متهم می کند که در کلام شان صدق و راستی نیست. آنها به نرخ روز نان می خورند و شعر و سخن ناب خود را در خدمت هر دونی قرار می دهند.

4- گروه دیگری که اقبال از آنها انتقاد کرده شیخ های خرقة پوش که خود را صوفی می نامند و تظاهر به تقوی و زهد می کنند، است. اینان در واقع زهد و تقوا را وسیله شکم پرستی و کسب احترام ساخته اند؛ در حالی که از تقوا و زهد در زندگی شان خبری نیست. آنها گندم نمایان جو فروشند. عده زیادی از آنها در خدمت استعمار قرار می گیرند و بل از استعمار شهری و مصارف کسب می کنند تا مریدان خود را از مقاومت در برابر استعمار باز دارند.

5- ملاها هم از نیش نقد اقبال در امان نمانده اند. اقبال بر آن است که اکثر ملاها نه روح دین را شناخته اند و نه تقوای دینی دارند. آنها فقیهان فتوا فروشند که علم و دانش خود را در برابر چند پول بی مقدار، برای هر کافری قربان می کنند و وسیله مشروعیت آنها می گردند.

6- اقبال در کنار گروه های گذشته از سیاست دانان و فلاسفه نیز انتقاد کرده است. سیاست دانان را انسان های بی عاطفه و بی احساس می خواند که به خاطر رسیدن به قدرت و یا حفاظت از قدرت خود به هر کاری روی می آورند و برای دشمن خوش خدمتی می کنند و ایمان خود را نیز برای سیاست قربان می سازند. و فلاسفه مشغول همان بحث های عقلی شده مردم را بی غیرت و دون همت می سازند، از آن رو آنها را به گوسپند تشبیه می کند که هرکسی آنها را ذبح می کند.

7- درکنار همه، اقبال از شماری از شخصیت های تأثیر گذار که افکار شان را مطالعه کرده انتقاد می کند مانند مارکس که مساوات بشر- را بر اساس مساوات شکم استوار می گرداند و تولستوی را انتقاد می کند که انسانها را مانند حیوانات می گرداند، لنین را انتقاد می کند که در حق ملت روسیه ستم روا داشته است و اتاترک را انتقاد کرده که مردم فریبی دارد، و از نیچه انتقاد کرده است که برای ملتها راه نادرست ترسیم کرده و آنها را به بیراهه برد، و از حسین احمد مدنی انتقاد کرده که میهن را اساس تقسیم ملت سازی می داند نه عقیده و تمدن و فرهنگ را.

مأخذها و رویکردها:

۱- اختر، محمد سلیم (۱۳۷۷هش) اقبال شناسی (جستاری در اندیشه و هنر علامه دکتر محمد اقبال لاهوری)، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران- ایران.

۲- حماد الجهنی (۱۳۹۵هش) شناخت احزاب و مذاهب معاصر، ترجمه: محمد طاهر عطائی، انتشارات نوی مستقبل، کابل- افغانستان.

۳- زرین کوب، دکتر عبدالحسین (۱۳۷۰هش) با کاروان حله، انتشارات علمی، تهران- ایران.

۴- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) ارمغان حجاز، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۵- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) اسرار خودی، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۶- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) پیام مشرق، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۷- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) جاوید نامه، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۸- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) رموز بیخودی، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۹- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) زبور عجم، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

۱۰- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱هش) کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، تصحیح و اهتمام: احمد سروش، ط ۸، انتشارات سنائی، تهران- ایران.

- ۱۱- لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۹۹۰م) کلیات اقبال (فارسی) به اهتمام اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، چاپ استقلال پریس، لاهور، پاکستان.
- ۱۲- مینوی، مجتبی (۱۳۸۹هش) اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان، اهتمام عبدالکریم جریزه دار، انتشارات اساطیر، تهران- ایران.
- ۱۳- ماکان، محمد بقائی (۱۳۸۰هش) تصوف در تصور اقبال، ط ۱، تهران- ایران.
- ۱۴- محمد قطب (ب ت) منهج الفن الإسلامي، دار الشروق، بیروت- لبنان.
- ۱۵- یوسفی، غلام حسین (۱۳۷۳هش) چشمه روشن، چاپ ۵، انتشارات علمی، تهران- ایران.